

از شما اجازه می‌خواهم که برگردم به پنجاه سال قبل، زمانی که ویژگی‌های متفاوتی نسبت به قبل خودش داشته است. پنجاه سال پیش تقریباً شما یک دانشجوی جوان بودید و در رشته مهندسی درس می‌خواندید. از آن روزها برایمان بگویید، یک نگاه مهندسی و یک جوان هجده ساله محصل مسلمان با چه رویدادهایی مواجه بود؟

مبارزه اسلامی در افغانستان سابقه پنجاه و سه ساله دارد، مبارزه‌ای که با دو ابرقدرت اتحاد جماهیر شوروی و ناتو و در رأسش امریکا تصادم کرده است. من آن موقع دانش‌آموز بودم، متعلم صنف ده بودم که راه مبارزه را انتخاب کردم. این راه توجه داشته باشیم که در آن موقع افغانستان با اتحاد شوروی هم مرز است. همه کشورهای همجوار افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان مستعمرات اتحاد شوروی بود. من هم داستان‌های جنایات شوروی را در آسیای مرکزی مستقیماً از کسانی که اذیت، تعذیب و مجبور به هجرت به افغانستان شدند، شنیده بودم. در آن زمان دعا می‌کردم خدا لطف کند که من زوال اتحاد شوروی را به چشم خود ببینم و نقشی در این مبارزه داشته باشم. از همان زمان طفولیت که هنوز دوازده سالم بود - من در یک ولسوالی (شهرستان) در مرز آمو - هم مرز با اتحاد شوروی به دنیا آمدم و تا صنف پنج را در آنجا درس خواندم، بعد آمدیم به کابل. در همان زمان همین احساس را داشتم که در مبارزه علیه اتحاد شوروی، نقش داشته باشم، زمانی که از شهادت سید قطب خبر شد، این احساس تقویت شد. صنف ده بودم، (کلاس ده)، یکی از کمونیست‌ها - که بعداً رئیس استخبارات زمان حفیظ الله امین شد - از کابل به دی‌سی ما در قندوز به نام دی‌سی شیرخان آمده بود، در جریان مناقشه احساس کردیم که او خدا را انکار می‌کند و برای من تعجب‌آور بود.

او هم دانش‌آموز بود؟

بله، او هم دانش‌آموز هم‌کلاسی من، در کلاس ده بود. حاضر نبود به بحث هم بپردازد که من خدا را برایش ثابت کنم، همین باعث شد من احساس کنم اینجا دین و ایمانم در خطر است و مورد تهاجم قرار گرفته، باید کاری بکنیم. اما هیچ گروه سیاسی منظم اسلامی در افغانستان وجود نداشت. بر دانشگاه هم نیروهای چپی مسلط بودند. سه گروه بسیار فعال، دو گروه وابسته به مسکو و سومی بیشتر بر مدارس علمی مسلط و وابسته به پکن بود به نام شعله جاوید. اینها مائوئیست بودند و بیشتر هم در اهل تشیع و مخصوصاً در هزاره‌ها نفوذ داشتند. اینها به دانشگاه مسلط بودند و ما را هم تهدید می‌کردند که زمانی که به دانشگاه می‌آیید دیگر افکار قبلی‌تان را فراموش می‌کنید. وقتی به پوهنتون (دانشگاه) آمدیم وضعیت را به همین ترتیب دیدیم. در اینجا بود که اساس یک حرکت اسلامی به نام جوانان مسلمان گذاشته شد. ما دوازده تن بودیم که همدیگر را در مسجد شناخته بودیم. در مسجد کوچک لیلی پوهنتون که نمی‌دانم شما به لیلی چه می‌گویید.

نمازخانه.

نه، جایی که محصلین در آن شب ابا ته (اقامت) می‌کنند.

خوابگاه.

بله، پنجاه و سه سال قبل در چهاردهم ماه حمل (فروردین) در مسجد کوچک خوابگاه دانشگاه مرکزی کابل با هم آشنا شدیم. در یک کلاس با هم نشستیم و تعهد کردیم که حرکتی را به نام جوانان مسلمان آغاز کنیم.